

با سلام خدمت دوستان عزیز. شب همگی بخیر. امشب نوبت بحث درباره ترجمه عملی است. مايلم موضوعی را مطرح کنم که در شماره 55 مجله مترجم به آن پرداخته ام و آن این است که آیا وقتی ادبیات ترجمه شده میخوانیم قصدمان فقط این است که از محتوای اثر سر در بیاوریم یا اینکه قصدمان از خواندن لذت هم هست.

بدیهی است تعریف افراد از لذت فرق می کند. همینطور انتظارات ما از ادبیات ترجمه شده. برخی شاید بگویند لذت بهره مندی از اندیشه نو است که نویسنده بیان میکند. صحبت من این است که اگر اندیشه نویسنده را به نحوی بگویم که روان نباشد و به دل ننشیند و ترجمه به نظر برسد و از آنچه به نام ادبیات بومی خوانده ایم متفاوت باشد آیا واقعا باز هم لذت میبریم؟ آیا چنین زبانی مانع لذت میشود یا مایه لذت؟ این خلاصه بحث من است.

نظر من این است ترجمه ادبی باید از جنس تالیف ادبی باشد، یعنی خواننده آن را جزئی از ادبیات بداند و نه متعلق به ژانری کاملا متفاوت به نام "ادبیات ترجمه شده". برای اثبات این نظر، من البته دلایلی هم آورده ام. مثلا میگویم اگر تعادل را در سطح متن تعریف کنیم و نه در سطح واژه و جمله، در اینصورت وقتی دو متن واقعا تعادل دارند که در سطح کلان یعنی سطح متن با هم شبیه باشند. و تعادل در سطح متن یعنی تعادل در سطح کارکرد. کارکرد متن ادبی در فرهنگ خود لذت دادن است، و متن ادبی در ترجمه هم باید چنین کارکردی پیدا کند. یعنی باید به شیوه متنی تالیفی و مستقل بازنویسی شود. به خلاصه ای از این مقاله توجه کنید:

به نظر من وقتی متنی ترجمه شده را می-خوانیم آن را با انتظاراتی که از خواندن متون تالیفی مشابه آن نوع متن در ما ایجاد شده است می-خوانیم. کسی که مدام رمانهای فارسی میخواند طبعاً انتظار دارد رمان ترجمه شده-ای که میخواند انتظارات او از زبان رمان را برآورده کند. شاید بگویند وقتی کسی رمان فارسی می-خواند یک نوع انتظار دارد و وقتی به رمان ترجمه شده می-رسد یک نوع انتظارات دیگر. نمیدانم. شاید کسانی که رمان ترجمه شده و رمان تالیفی میخوانند برآستی دو نوع معیار دارند. یعنی در مواجهه با زبان ترجمه تحمل بیشتری به خرج می-دهند و در مواجهه با زبان تالیف سختگیرترند. به عبارت دیگر، این افراد نامانوس بودن زبان ترجمه را امری بدیهی تلقی میکنند و نامانوس بودن زبان تالیف را امری مذموم و خلاف قاعده. این مطلب برآستی نیاز به پژوهش تجربی دارد.

یک احتمال دیگر هم وجود دارد و آن این که کسی رمان ترجمه شده-ای را بخواند و به زبان آن اهمیتی ندهد و صرفاً بخوهد بفهمد داستان رمان چیست. اگر بدانیم مثلا داستان هری پاتر چیست کنجکاویمان درمورد داستان ارضا می-شود و یا می-توانیم به دیگران بگوئیم که آن را خوانده-ایم. در چنین صورتی بدیهی است که کیفیت زبان داستان برای ما اهمیتی ندارد. به هرجان کردن که شده داستان را می-خوانیم. حال اگر همین هری پاتر را به شیوه-ای ترجمه کنیم که خواندن آن با لذت همراه باشد در این-صورت فایده-ای دیگر هم نصیب ما می-شود، همان نصیبی که خواننده اصلی از آن برده است، و آن لذت خواندن است که با نوشتن ترجمه-ای با کارکرد مشابه ایجاد شده است.

برخی نظریه پردازان تعادل کارکردی را در مورد متون اطلاع-رسان قبول دارند اما در مورد متون ادبی نمی-پذیرند و می-گویند در ترجمه رمان، زبان متن اصلی را نباید به زبانی راحت الحلقوم فروکاست. بعضی نویسندگان زبانشان را به مترجم دیکته می-کنند. یا باید آنها را همانگونه که هست پذیرفت یا از خیر ترجمه-شان گذشت. قبلاً اشاره کردم که متونی مثل شعر که مبتنی بر تجربه زبانی هستند یعنی کارکردشان ایجاد لذت زبانی است باید به متونی با کارکرد مشابه ترجمه شوند. در چنین مواردی برای ایجاد زبانی با کارکرد زیباشناختی برابر شاید توسل به ترجمه تحت اللفظی لازم باشد، ولی در ترجمه غالب متون ادبی، صحبت از فروکاستن زبان

نویسنده نیست. مترجم نمی‌خواهد زبان نویسنده را ساده کند بلکه می‌خواهد نزدیکترین معادل کلام نویسنده را در زبان خودی انتخاب کند. در این روش تفاوتها به زبان مقصد منتقل نمی‌شود بلکه به قدرت خلاقه مترجم جبران می‌شود. بدیهی است در این روش به زبان مقصد و خواننده ترجمه اولویت بیشتری داده می‌شود تا به عین کلام نویسنده.

دوباره به تجربه شخصی خودم استناد می‌کنم. وقتی شعر ترجمه شده می‌خوانم آشنایی-زدایی را عامل جذبه آن میدانم ولی وقتی رمان میخوانم آشنایی-زدایی را مایه لذت و زیبایی نمی‌بینم. همانطور که در خواندن شعر انتظار امر غریب را دارم در خواندن رمان انتظار امر آشنا را دارم. برای آن که بتوانم با آدمهای داستان ارتباط برقرار کنم، دوست دارم احساسات و حرفهای آنها به زبان آشناتری توصیف یا نقل شده باشد، نه به زبانی که غریبه است و درک آن مستلزم تلاش فکری مضاعف، تلاشی که گاه به ناکامی منجر می‌شود.

خوشبختانه دو روشی که گفتم کاملاً متناقض با یکدیگر نیستند. بلکه در ترجمه غالب متون هر دو همزمان به کار می‌روند. تفاوت این دو روش آنجا معلوم می‌شود که روش اول به ترجمه-ای ناآشنا می‌انجامد و روش دوم به ترجمه-ای آشنا. اینجاست که مترجم باید تصمیم بگیرد و یک روش را انتخاب کند.

من براساس روش پیشنهادی خودم بخشهایی از داستان کوتاه «داستان یک ساعت» نوشته کیت شوپن (1894) و نیز بخشهایی از رمان غرور و تعصب را نقل میکنم.

بخشی از غرور و تعصب: مری که همیشه به سنجیده بودن نظریات خود مباهات می‌کرد گفت: «به اعتقاد من غرور رذیلتی عام است. کتابهایی هم که خوانده‌ام این معنی را تأیید میکند؛ اصلاً فطرت آدمی مستعد غرور است. کمتر آدمی است که به واسطه صفتی که دارد یا خیال میکند که دارد، به خود مغرور نباشد. البته غرور غیر از خودبینی است، هرچند که این دو کلمه را گاه به یک معنی به کار می‌برند. فردی ممکن است مغرور باشد اما خودبین نباشد. غرور بیشتر از تصویری که ما در باره خودمان داریم ناشی میشود حال آنکه خودبینی ناشی از تصویری است که دوست داریم دیگران در مورد ما داشته باشند.»

شارلوت گفت: «خوب است که آدم در چنین مواردی احساس خود را از مردم پنهان کند، ولی گاهی پنهانکاری بیش از حد به ضرر آدم تمام می‌شود. اگر زنی ماهرانه احساس خود را نسبت به مردی پنهان کند، ممکن است او را از دست بدهد. و او را که از دست داد، چه فرقی میکند که کسی از احساس او خیر داشته یا نداشته است. انگیزه هر رابطه یا «خودبینی» است، یعنی دنبال کردن نفع شخصی از آن رابطه، یا «قدر شناسی»، یعنی حرمت به مرد به این جهت که به او توجه کرده است. و هر دو نوع انگیزه مخرب رابطه هستند. طبیعی است دو نفر، ابتدا به ساکن و بدون هیچ اجباری، به یکدیگر توجه پیدا کنند، اما کمتر کسی است که بدون دریافت پاسخ امیدوار کننده از طرف مقابل واقعا عاشق او بشود. در نود درصد موارد زن بهتر است محبت خود را بیش از آنچه هست نشان بدهد. تردیدی نیست که بینگلی جین را دوست دارد اما اگر پاسخی از جین دریافت نکند، ممکن است محبت او از حد توجه فراتر نرود.»

There stood, facing the open window, a comfortable, roomy armchair. Into this she sank, pressed down by a physical exhaustion that haunted her body and seemed to reach into her soul .

مقابل پنجره باز مبل دسته-دار بزرگ و راحتی بود. در مبل فرو رفت. خستگی جسمانی که بر او عارض شده بود و جسمش را آزار می‌داد، انگار بر روحش نیز سنگینی می‌کرد.

She could see in the open square before her house the tops of trees that were all aquiver with the new spring life. The delicious breath of rain was in the air. In the street below a peddler

was crying his wares. The notes of a distant song which someone was singing reached her faintly, and countless sparrows were twittering in the eaves .

در میدان باز روبروی خانه-اش نوک درختان را می-دید که در نسیم اوایل بهار به جنبش درآمده-اند. بوی خوش باران در هوا پراکنده بود. از خیابان صدای فروشنده دوره گردی می-آمد که اجناس خود را داد می-زد. صدای ضعیف آواز کسی از دور دست به گوش می-رسید و جیک جیک انبوهی از چلچله-ها از لبه بام شنیده می-شد. درسمت غرب مقابل پنجره-اش ابرها تودرتو بر هم انباشته شده بودند. اینجا و آنجا پاره-هایی از آسمان آبی از زیر ابرها پیدا بود.

بینید هم نظر شخصی من است و هم این که شعر به ناچار زبان خود را بر مترجم تحمیل میکند. شعر زبان قبض است نه بسط. شما زبان قیض را نمیتوانید بسط بدهید مگر این که چیزی به شعر اضافه کنید (تعادل زیباشناختی)

زبان رمان زبان بسط است مخصوصا آن نوع رمانی که من از آن صحبت میکنم. من از رمانهایی که زبانشان به قبض نزدیک میشود صحبت نمیکنم.

من با برخی نظریه پردازان که صحبت کرده ام میگویند ترجمه ادبی بالاخره معلوم است که ترجمه است. من میگویم چرا باید معلوم باشد که ترجمه است؟. فقط یک دلیل دارد که به زبان ترجمه ای تن میدهیم و آن این که نمیتوانیم زبان مستقل و خلاق را در ترجمه بکار بگیریم.

مترجم شعر نباید به معنی بیافزاید چون معنی از سوی شاعر به زبانی مینیمال و به فرمی خاص بیان شده. هر مقدار که مترجم به خود آزادی بدهد احتمال آسیب رساندن به معنی وجود دارد. اگر شما بگویید در ترجمه شعر از نظر من معنی اهمیت ثانوی دارد و تاثیر کلی مهم است، یهنی عین سخن شاعر مهم نیست بلکه هدف ما ایجاد تاثیری مشابه است. این یک نظریه دیگر است. در این مورد هیچ قانونی وجود ندارد. من معتقدم چون ساختار و فرم و موسیقی شعر را کاملا نمیتوان منتقل کرد پس باید به معنی اولویت داد.

اما بسیاری از کسانی که ترجمه را آموزش میدهند متاسفانه تصور غلطی از مفهوم دقت و وفاداری و تعادل دارند و لذا به دانشجویان آزادی و جسارت تالیف میدهند.

بینید شاید حرف من و شما دو حرف متفاوت نباشد اگر زبان هم را درست بفهمیم. یک مترجم میتواند بدون اینکه به معنی آسیب برساند یعنی در همان محدوده تنگی که در اختیار دارد خلاقیت نشان بدهد. ولی اگر نشان دادن خلاقیت به حذف معنی بیانجامد این داستان دیگری است.

Now her bosom rose and fell tumultuously. She was beginning to recognize this thing that was approaching to possess her, and she was striving to beat it back with her will--as powerless as her two white slender hands would have been. When she abandoned herself a little whispered word escaped her slightly parted lips. She said it over and over under her breath: "free, free, free"!

The vacant stare and the look of terror that had followed it went from her eyes. They stayed keen and bright. Her pulses beat fast, and the coursing blood warmed and relaxed every inch of her body .

در سینه-اش آشوبی بود. کم-کم احساس کرد چیزی را که به سویش می-آید تا او را در قبضه خود بگیرد می-شناسد. سعی کرد با اراده-اش آن را پس بزند، اراده-ای که همچون دستان سفید و لاغرش ضعیف بودند. وقتی از مقاومت دست کشید، از میان لبان نیمه-بازش

کلمه-ای آرام بیرون جست. کلمه را چند بار زیر لب تکرار کرد: «آزاد، آزاد، آزاد.» نگاه مات و ترسی که بدنبال آن بر او مستولی شده بود از چشم-هایش رخت بریست. چشمانش دوباره برقی زد و جان گرفت و نبضش تندتر زد و خون در رگهایش گرم شد و آرامش به تک تک سلولهای بدنش راه یافت.

حالا دیگر سینه‌اش با هیجان و التهاب بالا و پایین می‌رفت. آرام آرام می‌فهمید که چه چیزی به او نزدیک می‌شد تا تسخیرش کند و او می‌کوشید تا با توسل به اراده‌اش آنرا عقب براند - اراده‌ای که همچون دستان سفید باریکش ناتوان بود. حسی در وجودش شکل می‌گرفت و او هراسان انتظارش را می‌کشید. چه حسی بود؟ نمی‌دانست. رازآمیزتر و زودگذرتر از آن بود که بتوان نامی بر آن گذاشت. اما احساس می‌کرد که از دل آسمان به بیرون می‌خزد و از میان صداها، رایحه‌ها و رنگی که فضا را پرکرده بود به سوی او می‌آمد.

وقتی که خود را کاملا تسلیم کرد، کلمه‌ی نجواشده‌ی کوچکی از میان لبان اندک باز شده‌اش بیرون ریخت. پیاپی زیر لب تکرارش کرد: «آزاد، آزاد!» بهت و هراسی که به دنبال این کلمه بر چشمانش نشسته بود، محو شد. نگاهش ثابت و پرفروغ بود. ضربانش شدت گرفت و جریان خون ذره ذره‌ی بدنش را گرم و لخت کرد.

نزدیک لانگبورن خانواده‌ی زندگی می‌کردند که خانواده بنت با آن صمیمی بودند. سر ویلیام لوکاس قبلا در مریتین در کار تجارت بود به ثروت قابل توجهی هم رسیده بود و زمانی که شهردار بود به حضورش شرفیاب شده و لقب سر گرفته بود. بعد از آن خیلی چیزها را طور دیگر می‌دید. کسب و کار و اقامت در یک شهر کوچک تجارتی دلش را زد. هم تجارت را بوسید و گذاشت کنار و هم آن شهر کوچک را ترک کرد. با خانواده اش به خانه‌ی در یک مایلی مریتین کوچ کرد، بعد اسم آنجا را لوکاس لاج (محل زندگی لوکاس) گذاشت و خیال کرد که با این کار به آن محل تشخیص می‌بخشد. بعد هم فارغ از امور تجاری وقت خود را تماما وقف ادب به خرج دادن به آدم و عالم کرد.

در حوالی لانگبورن خانواده-ای زندگی میکرد که با خانواده بنت خیلی معاشرت داشتند. آقای خانواده که سر ویلیام لوکاس باشد سابقا در مریتون به کار تجارت اشتغال داشت و از این راه ثروت نسبتا زیادی به هم زده بود و در دورانی که شهردار بود از سوی شاه به لقب «سر» مفتخر شده بود. سر ویلیام این لقب را شاید بیش از حد جدی گرفته بود چون بعد از دریافت لقب نه دستش به کار تجارت میرفت و نه از زندگی در بازار-شهری کوچک لذت می‌برد. در نتیجه هر دو را رها کرد و دست خانواده-اش را گرفت و به خانه-ای در حدود یک مایلی مریتون نقل مکان کرد و خانه را «سرای لوکاس» نامید. در این خانه سر لوکاس خود را آدم مهمی احساس می‌کرد و از این احساس لذت می‌برد و چون دیگر گرفتاری کاری نداشت وقت خود را تماما صرف روابط اجتماعی با مردم کرد.

دو ترجمه از غرور و تعصب. د رمورد این دو داوری شما چیست؟

[Forwarded from Elham Bahrami]

این ترجمه بیشتر به دلم نشست. زبان آن به فارسی نزدیکتر است البته هنگام خواندن این دو بنا را گذاشتم بر اینکه هر دو تالیفی هستن و اصلا ترجمه‌ای در کار نیست تا با پیش فرض جلو نرم

[Forwarded from دکتر علی خزاعی فر]

دقیقا حرف من همین است. چرا هم مترجم و هم خواننده نباید با معیار تالیف به متن ترجمه شده نگاه کنند؟

[Forwarded from Dr Alireza Khanjan]

بله. من هم دومی را به هنجارهای تألیف در فارسی امروز نزدیک تر می بینم.

[Forwarded from دکتر علی خزاعی فر]

ترجمه اول: وقتی جین و الیزابت تنها شدند، جین که پیش از آن در تعریف از بینگلی خویشتن-داری نشان میداد اذعان کرد که خیلی از بینگلی خوشش می-آید: «همه کمالاتی که مردان جوان باید داشته باشند در او جمع است: بسیار عاقل و خوش-خلق و سرزنده است. تا بحال هیچ کس را این قدر با نزاکت ندیده-ام. از فردی با این اصالت خانوادگی چنین تواضعی به دل می-نشیند.»

الیزابت گفت: «صورت زیبایی هم دارد. مرد جوان صاحب کمال اگر زیبا هم باشد که دیگر نور علی نور است.»

ترجمه دوم: وقتی جین و الیزابت تنها شدند، جین که قبلا با احتیاط از آقای بینگلی تعریف و تمجید می کرد به خواهرش گفت که چقدر از آقای بینگلی خوشش آمده.

گفت: همان جور است که یک مرد جوان باید باشد. فهمیده، خوش اخلاق، پرجنب و جوش. هیچ وقت آدمی به این خوش رفتاری ندیده بودم! چه بی تکلف، چه باتربیت!

الیزابت جواب داد: خوش قیافه هم هست. همان جور است که یک مرد جوان باید باشد. خلاصه، کم و کسری ندارد.

[Forwarded from Hamid Sadeghieh]

سلام. از دکتر خزاعی فر گرامی سپاسگزارم که مثل همیشه با طرح مسائل دقیق و سنجیده به تبیین و تشریح آنها میپردازند و از این رهیافت توشه ای ارزشمند نسیب بنده و امثال من میشود.

در ادامه توضیحات ایشان، گرچه اصل موضوع بحثی عملی است، گمان میکنم اشاره به تمایزی که مدتهاست موضوع مباحث نظری متفکران حوزه مطالعات فرهنگی است، راهکاری عملی پیش پای مترجمان به ویژه از حیث تصمیمگیری درباره میزان استفاده از تکنیکهای آشنایی زدایی در ترجمه متون ادبی مختلف قرار دهد.

یکی از گرایشهای مطالعات فرهنگی، خاصه در بریتانیا، معطوف بر تمایز بین محصولات فرهنگی عامه پسند (popular culture) و محصولات نخبه پسند (high culture) است. البته اختلاف نظر های زیادی وجود دارد در مورد اینکه اساسا چطور میتوان یک محصول فرهنگی خاص را در یکی از این دو دسته طبقه بندی کرد؛ اما تقریبا همه دیدگاه ها تایید می کنند که مصرف کننده نهایی محصولات فرهنگی عامه پسند، عامه مردم هستند. پس دست کم از نظر شاخص های کیفی در سطح انتظار توده مردم تولید میشود. نکته دیگری که اشاره به آن بی ربط به موضوع نیست، سیال بودن مرز این تمایز در زمان است. به این معنی که اثری که در یک برهه زمانی خاص از نوع عامه پسند محسوب میشود ممکن است با گذر زمان در ردیف محصولات نخبه پسند قرار گیرد. برای مثال نمایشنامه های شکسپیر در زمان تولید عامه پسند محسوب میشدند و چندان مورد استقبال طبقه اشراف/فرهیخته نبود، در حالی که مخاطب همان نمایشنامه ها اکنون فقط از طبقه نخبگان هستند و حتی اصل متن از چنان ارزش و جایگاهی برخوردار شده است سالانه صدها پژوهش علمی و دانشگاهی درباره ابعاد آن انجام میشود.

اما ارتباط این مسئله به عمل ترجمه چیست؟ گمان میکنم همه عزیزان ماجرای مادر بزرگ پروست را در مقدمه «چرخش فرهنگی در مطالعات ترجمه» مطالعه کرده اند. ترجمه هزار و یک

شب تا همین چند دهه پیش در اروپا در زمره ادبیات عامه پسند بود و مخاطبان پر و پا قرصی چون مادر بزرگ پروست داشت. صرف نظر از اختلاف نظری که حول کارکردهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این نوع ادبیات وجود دارد، این قبیل متون وقتی در چارچوب ادبیات عامه قرار میگیرد باید باب میل عامه باشد و پاسخگوی انتظارات آنها. آشنایی زدایی در متون عامه پسند، احتمالاً تنها اثری که میتواند داشته باشد، ایجاد یک تصویر مخدوش از جایگاه واقعی یک اثر عامه پسند در زبان مبدا و تبدیل آن به یک اثر فاخر در فرهنگ مقصد است. از این رو مترجم با یک تصمیم اساسی مواجه است: آیا متنی که قصد ترجمه آن را دارد، در موقعیت زمانی و مکانی فرهنگ مبدا، برای مصرف عامه تولید شده است؟ آیا ترجمه چنین متنی در بافت زمانی و موقعیتی فرهنگ مقصد قرار است کارکرد مشابهی داشته باشد؟ اگر چنین است انتظارات توده مردم از آن ژانر خاص چیست و مترجم چطور میتواند با مانور عملی روی فرم و محتوای متن پاسخگوی این انتظارات باشد؟

[Forwarded from دکتر علی خزاعی فر]

ضرب المثلها همه از یک جنس نیستند لذا نمیتوان حکم کلی داد. بعضی ضرب المثلها دارای کلماتی هستند با بار آشکار فرهنگی. یعنی کاملاً معلوم است که به فرهنگی خاص تعلق دارند. مترجم میتواند آن دسته از تعبیرات محاوره ای را که رنگ تند فرهنگی ندارند بلکه بیشتر عناصر زبانی بحساب میآیند استفاده کند.

با تشکر از شما که به موضوع خوبی اشاره کردید. من فقط به یک نکته اشاره میکنم و برای روشن شدن آن مقایسه ای میکنم بین سینما و ترجمه در ایران. در ایران ما سینمای بدنه خوب نداریم. سینمای روشنفکری خوب داریم. ولی متاسفانه بقای سینما را تماشاگران بدنه تامین میکنند. در حوزه ترجمه هم خواننده بدنه متاسفانه فراموش شده. همه چیز برای خواننده به قول شما نخبه انتخاب میشود. خواننده بدنه حق دارد و نیاز دارد که ترجمه مترجمان خوب را بخواند. چرا خواننده ای که جندان حرفه ای نیست و به قصد لذت کتاب میخواند باید گرفتار مترجمان بد بشود و همان مختصر علاقه اش به خواندن را هم از دست بدهد. این حرف من است.

این جمله مترجم ناگهان تمام علاقه مرا به خواندن ترجمه از بین میبرد. "خلاصه، کم و کسری ندارد." فکر کنید قهرمان رمان جین آستین چنین جمله ای درباره یک مرد بگوید.